

کتاب

اصحاب استجاره و مسجد سہلہ

{ کرم عنایت ناحیه مقدسه برای زائرین (عتبات) با یکبار استجاره

مرحوم آیت الله نهانندی {۱۲۷۸-۱۳۶۹ هـ ق} در کتاب (عبری الحسان ج ۱ ص ۱۰۴، ۱۰۵ المسک الأذفر، مسکة ۱۹) آورده است: ایضاً حکایت نمود ما را آقای آقای میرزا هادی (سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى) از سید جلیل نبیل، سید عبد الله قزوینی، که در صبیحه پنجشنبه یازدهم صفر الخیر سنه هزار و سیصد و چهل و چهار گفت: در سنه هزار و سیصد و بیست و هفت، مشرف به عتبات با اهل و عیال گشتیم. روز سه شنبه مسجد کوفه مشرف شدیم. رفقا خواستند نجف اشرف مشرف شوند، من گفتم: خوب است شب چهارشنبه به **مسجد سهله** رویم؛ به جهت اعمال (**استجاره**)، و روز چهارشنبه نجف مشرف شویم. قبول کردند. به خادم گفتیم، رفت شانزده حیوان جهت مرکب اجاره کرد؛ به عدد رفقا. (بعد) گفتند: **ما شبانه در این بیابان سیر نمی کنیم!**

بالآخره (من تنهایی) اجرت همه مال ها را داده، و با سه نفر زن که همراه داشتیم، سوار شدیم، روانه به سمت **مسجد سهله** حرکت کردیم، در حالی که مرکبهای یدکی هم همراه ما بود. چون در مسجد نماز مغرب و عشاء را به جماعت اداء کردیم، مشغول دعا و گریه شدیم. یکمرتبه ملتفت شدیم که ساعت از هشت (غروب کوك یعنی سه بعد نیمه شب) گذشته است. خوف مفرط بر من عارض شد، که چگونه با سه نفر زن؛ به تنهایی، با مکاری عرب غریب، در این شب تاریک؛ به کوفه برگردیم؟ و آن سال، همان سالی بود که عطیه نامی؛ بر حکومت یاغی شده بود، و راهزنی می کردند. پس با نهایت اضطراب، قلباً متوسل به ولی عصر (عجل الله فرجه) گردیده، روی نیاز و دل پر سوز به سوی آن مهر عالم افروز نموده، به یکمرتبه چشم را به **مقام مهدی** (صلوات الله علیه)، که در وسط مسجد است، انداخته آن مقام کریم را روشنتر از طور

کلیم دیدیم. روانه شدیم، به آن جا رفتیم، و دیدیم سید بزرگواری با کمال مهابت و وقار؛ و نهایت جلال و بزرگی، در محراب عبادت نشسته است. پیش رفتیم، دست مبارك آن سرور را گرفته؛ بوسیدیم. من خواستم دستشان را بر پیشانی خویش نهم، دست خود را کشید، و نگذاشت. در این هنگام من هم مشغول دعا و زیارت شدم. چون سلام به نام همایون امام صاحب الزمان (صلوات الله علیه) می کردم، جواب می فرمود: و علیکم السلام! من از این مطلب بر آشفته شدم که: **من سلام به امام می کنم؛ این آقا جواب می گوید! یعنی چه؟! و** در آن مقام شریف؛ گویا صد چراغ و قندیل (لوستر) آویز است؛ از روشنی و انوار. پس روی مبارك به ما فرمودند که: به اطمینان دعا بخوانید، به اکبر کبابیان سفارش کردم؛ شما را به مسجد کوفه برساند و برگردد، شما آنها را شام بدهید. چون این سخن را شنیدم؛ با ایشان مأنوس شدم. و از ایشان التماس دعا کردم، و سه حاجت خواستم؛ یکی آنکه وسعت و رفع تنگدستیم شود؛ دوم، خاک من کربلا باشد؛ این دو را قبول فرمودند. سیم، فرزند صالحی خواستم؛ ایشان قسم یاد فرمود که: این امر بدست ما نیست. سید می گوید ساکت شدم، و نگفتم شما از خدا بخواهید، چون در اول جوانی زن پدری داشتم، و دختر خوبی از او در خانه بود، من از آن دختر خواستگاری کردم، ولی آنها او را به من نمی دادند. می خواستند به شخص مالداري بدهند. من در بالای سر امام ثامن (صلوات الله علیه) دعا کردم که: فقط این دختر را به من بدهند، دیگر از خدا اولاد نمی خواهم! این قضیه در خاطر من بود، لذا مانع از اعاده سؤال و اصرار گردید. پس عیالم پیش آمد، و سه حاجت خواست؛ یکی وسعت، و دیگری آنکه قبل از من از دنیا برود؛ و به دست من به خاک رود، سیم آنکه در مشهد مقدس یا کربلای معلی مدفون او باشد. همه را اجابت فرمود، و چنین شد، وی در مشهد

مقدّس فوت شد، و خود؛ او را به خاک سپردم. زن دیگری که همراه ما بود، پیش آمد و عرض حاجت کرد، و سه مطلب را خواست: یکی شفای عروسش، ایشان فرمود: آن را جدّم موسی بن جعفر (صلوات الله علیهما) شفا عطا خواهد فرمود. دوّم، دولت (ثروت و اعتبار) برای فرزندش؛ سوّم، طول عمر برای خودش؛ همه را اجابت و قبول فرمود، و چنان شد؛ عروسش در کاظمین شفا یافت، و خودش هم نود و پنج سال عمر کرد. من (میرزا هادی) از سید عبدالله قزوینی پرسیدم: فعلاً چند سال است که آن زن فوت کرده؟ گفت: تقریباً پنج سال است فوت کرده. معلوم شد زیاده از بیست سال بعد از آن قضیه باقی مانده و عمر کرده است، و فعلاً پسرش از متمولین تجّار است، و اسم آن تاجر را هم برد، ولی حقیر نام او را در خاطر من ضبط نکرده‌ام.

سید گفت: بعد از دعا و زیارت، چون از مقام مهدی (صلوات الله علیه) پا را از عتبه بیرون نهادیم، عیال من گفت: دانستی این سید بزرگوار که بود؟ و او را شناختی؟ گفتم: نه. گفت: حضرت حجّت (صلوات الله علیه) بود. از دهشت رو برگردانیدم، دیدم جز يك فانوس؛ که از سقف مقام آویزان است؛ از آن همه انواری که به قدر صد چراغ بود؛ اثری نیست! تاریکی و ظلمت؛ عالم را فرا گرفته، و از آن سید بزرگوار؛ علامتی نیست. دانستم آن روشنایها از اثر جبین منیر آن سرور بود. چون به کنار مسجد آمدیم، جوانی نزد من آمد و گفت: هر وقت فارغ شدید، ما شما را به مسجد کوفه می‌رسانیم! گفتم: تو چه کسی هستی؟ گفت: من اکبر بهاری. **خیلی در وحشت افتادم و دلم تنگ شد. چون خیال کردم می‌گویند: اکبر بهائی! گفتم: چه می‌گویی؟! بهائی یعنی چه؟** گفت: من در همدان، در محله کبابیان نشسته‌ام، و از قریه بهار (که یکی از قرای همدان است) می‌باشم؛ و از آن قریه است؛ حضرت مستطاب، عالم سالک و بدر

مسالك؛ آقا میرزا محمد بهاری. پس شناختم، و با او مانوس شدم. گفتم: آن سید بزرگوار را شناختی؟ گفت: نشناختم، لکن دیدم خیلی جلیل است؛ مرا امر فرمود که شما را برسانم به مسجد کوفه؛ و از مهابت آن سرور نتوانستم حرفی بزنم، و فوراً قبول کردم. گفتم: آن سرور حضرت صاحب الأمر (صلوات الله علیه) بود. و علائم آن را گفتم. آن جوان به وجد آمد. چون خواستیم مراجعت کنیم، آن جوان و رفقای او چهار نفر بودند. پیاده در رکاب ما براه افتادند. با آنکه قریب دوازده مرکب را، که فارغ بودند؛ و گرایه همه را داده بودم، همراه داشتیم، اصلاً هیچکدام قدمی سوار نشدند و پروانه وار؛ دور رکاب ما، می رفتند از شوق امر امام (صلوات الله علیه). چون به جامع کوفه رسیدیم، به امر امام (صلوات الله علیه) شام حاضر کرده، و همه آنها را شام دادیم.

یا غیاث الله
 اِنِّیْ مُسْتَحْرِکٌ فَاَجْرِنِیْ

پژوهشگردها و آموزسگردهاى بنیاد حیات اعلی

علوم معرفت الهی - علوم زبان وحی - علوم کلام وحی

علوم تلاوت کلام وحی - علوم کلام خازنان وحی - علوم فقه آئین الهی

علوم تقویم نجوم تخم - علوم طب جامع - علوم پاکزستی

آموزش برتر (اعلی) - علوم برتر (اعلی) - علوم توانمندی بانسروی الهی

علوم عمارت برتر - علوم انساب و تبارشناسی - رسانه هاى حیات اعلی

طرح و برنامه ریزی پژوهشی و مدیریت و اشراف علمی

دار المعارف الإلهیة

نشر ششم: یازدهم جمادى الآخرى ۱۴۳۷

www.Aelaa.net

aelaa.net@gmail.com

والحمد لله رب العالمین